

ناتالیا گروشکو بی اطلاع هستند. آثار او از عرصه سنتی «اشعار زنانه» فراتر نمی‌رود. ویژگی نمایشنامه‌های وی - گروشکو چند نمایشنامه نیز تألیف کرده است - فقدان کامل هیجان در آنها است. با وجود این، الکساندر ورتینسکی^۱، محبوبترین خواننده روسیه، یکی از اشعار او را آهنگ‌گذاری کرد و دهها سال آن را برای مردم خواند.

افسانه‌ای را که گورکی در آن نوزادان را به فرزند می‌پذیرفت بر سر زبانها انداختند تا اولاً واقعیت را پنهان کنند و ثانیاً گورکی را که فرزندان واقعیش را رها کرده بود، بشر دوستی جا بزنند که حاضر است برای کمک به هموعان حتی آبروی خود را به مخاطره اندازد. از همه نامه‌هایی که در این مورد به وی نسبت داده‌اند فقط یک نامه به تاریخ ۲۹ مارس ۱۹۱۹ موجود است: «من از شما به خاطر تحویل شیر به ن. و. گروشکو و فرزندش سپاسگزارم.» (در شورای پولوستروو^۲). رفقای شورای پولوستروو که از جلب اعتماد گورکی و آگاه شدن از راز وجود فرزندش هیجان‌زده شده بودند، تصمیم گرفتند پنجاه کیلو کلم نیز به او و پدر خوشبخت بچه اهداء کنند. گورکی از این عمل ناراحت شد و به شدت به آنها اعتراض کرد: «مواظب باشید! واقعاً امکان دارد که من این کلم را برای فروش به بازار سیاه ببرم.»

به این ترتیب پی می‌بریم که علت خروج شتابزده ماریا آندرییوا در آن شب از خانه، آگاه شدن وی از موضوعی بوده که قبلاً از آن بی‌خبر بوده است. البته بازگشت وی چندان به درازا نکشید، زیرا هیچ یک از ماجراهای عاشقانه ساکنان مختلف آپارتمان خیابان کروونورکسکی برای سایرین غیرمنتظره یا تکان دهنده نبود. مساهله جزو خصوصیات عمومی ساکنان این آپارتمان بود. کریوچکوف که رابطه‌اش با ماریا آندرییوا از حدود روابط منشی با کارفرما فراتر می‌رفت تا مارس ۱۹۱۹ هنوز به آپارتمان خیابان کروونورکسکی اثاث‌کشی نکرده بود، اما به فاصله اندکی پس از این تاریخ در آنجا مستقر شد. سپس نوبت مورا بود که نزد گورکی ساکن شود. او به رغم ازدواجش، نام خانوادگی زاگرفسکایا را همچنان سرسختانه برای خود حفظ کرده بود.

روابطی که بین این شخصیت‌های مختلف ایجاد شده بود در چارچوبهای

1. Vertinski.

2. Polustrovo.

سنتی نمی‌گنجید. آنها تابع اصول و قواعد اخلاقی دیگری بودند و تحولات احساسی آنها به قطع پیوندهای قدیمیشان منجر نمی‌شد.

گورکی روزی چنین نزد یولیان اوکسمان درد دل کرد: «من در روابطم با زنها بدبختیهای زیادی کشیده‌ام.» اوکسمان چنان طرف اعتماد گورکی بود که موفق شد در مورد این موضوع خاص با او وارد بحث شود. اوکسمان در پاسخ گفت: «شما این حرف رامی‌زنید؟ شمایی که چنین بانوهایی دوستتان داشته‌اند؟» البته بدیهی است که اوکسمان گورکی را بهتر از خود وی نمی‌شناخت. گورکی گفت: «زنهایی که من دوستشان داشتم مرا دوست نداشتند. هرچه من خود را به آنها نزدیکتر احساس می‌کردم آنها بیشتر از من دور می‌شدند و هرچه آنها بیشتر دور می‌شدند اشتیاق من به آنها بیشتر می‌شد.» گورکی از هیچ زنی نام نبرد اما اوکسمان خیلی خوب می‌دانست منظور وی چه کسی است.

عشق تازه گورکی از همان آغاز عشقی محکوم بود، زیرا مورا که نفوذی تقریباً جادویی بر مردها داشت انسانی منطقی و حتی حسابگر بود و خوی سردش زیانزد اطرافیان بود. وی از این جهت درست نقطه مقابل گورکی به شمار می‌رفت که بسیار احساساتی و نازک طبع بود و با کوچکترین تکان عاطفی سیل اشکش جاری می‌شد. احساساتی بودن گورکی ارتباطی با سالخوردگی وی نداشت. آشنایان گورکی از مشاهده اشکهایی که پیش از پنجاه سالگی وی نیز بر اثر تأثر و هیجان و اغلب نابجا از چشمش سرازیر می‌شد، شگفت‌زده می‌شدند. روابط ماریا آندرییوا با گورکی بیش از پیش به سردی می‌گرایید. احتمالاً او ماجرای گورکی را با واروارا تیخونووا به هر زحمتی بر خویش هموار کرده بود اما ماجرای ناتالیا گروشکو ضربه‌ای دردناک را به غرور زنانه او وارد آورد. باری، نگاه ماریا آندرییوا دیگر به سوی گورکی معطوف نبود. رابطه او با کریوچکوف جدی به نظر می‌رسید. وانگهی فعالیت‌های گسترده اداری و اجتماعی او جای چندانی برای ماجراجوییهای احساساتی باقی نمی‌گذاشت.

ماریا آندرییوا همچنان به انجام وظیفه در سمت کمیسری مشغول بود اما رسالت اولیه بازیگری را نیز از یاد نبرده بود. وی در آن زمان همراه الکساندر بلوک شاعر سرگرم دولتی کردن یکی از تئاترهای خصوصی پترزبورگ بود. این اقدام آنها منجر به تأسیس تئاتر بزرگ دراماتیک شد که از بیش از سه ربع قرن پیش مورد استفاده قرار دارد. برای افتتاح این تئاتر نمایشنامه اتلوی شکسپیر را

روی صحنه بردند و ماریا آندرییوا که در آن زمان چهل و نه ساله بود نقش دزد مونه^۱ را در آن به عهده گرفت. این آخرین نقشی بود که او در تئاتر بازی کرد. در این حین، ترکیب ساکنان آپارتمان خیابان کرو نورکسکی دچار تغییراتی شده بود. خانواده تیخونوف از آنجا رفته بودند و کریوچکوف در آنجا مستقر شده بود. فرزندان ماریا آندرییوا نزد مادرشان آمده بودند و ماکسیم که دیگر محتاج کسب اجازه از مامان نبود، طی دوره‌هایی طولانی نزد پدرش اقامت می‌کرد. یکا ترینا پشکوا هم که از جدایی قطعی گورکی و ماریا آندرییوا آگاه بود دیگر دلیلی نمی‌دید که با اقامت‌های دوره‌ای پسرش در آپارتمان پدری مخالفت کند. مورا نیز آرام آرام و با حيله گری جایگاه بانوی خانه را به طور کامل و قطعی از آن خویش می‌ساخت. ساکنان آپارتمان با تعیین لقبی برای مورا بر ادغام او در «گروه» صحه گذاردند. از آنجایی که مورا همیشه با اشتیاق از اجداد اوکراینی خود سخن می‌گفت، نامش را «تیتکا^۲» گذاشتند که در زبان اوکراینی به معنای عمه است. مسئولیت پذیرش میهمانان خارجی گورکی که در آن زمان بسیار نادر بودند از آن پس به مورا واگذار شد. یکی از این میهمانان سرشناس برتراند راسل فیلسوف انگلیسی بود که همراه هیأتی از نمایندگان حزب کارگر و اتحادیه‌های کارگری کشورش به روسیه رفته بود. گورکی بیمار که از شدت سرفه تکان می‌خورد آنها را کنار بسترش به حضور پذیرفت. مورا برای میهمانان چای آورد و نقش مترجم را به عهده گرفت. گورکی در سخنانش به دفاع از لنین و سیاست بلشویکها پرداخت و چنین به نظر می‌رسد که مورا در حین ترجمه بر شیوایی این دفاعیه چیزی می‌افزود. دیگر برای راسل هیچ تردیدی باقی نماند که گورکی «تمام توان انسانیش را برای حفظ حیات روشنفکری و هنری در روسیه به کار گرفته بود.»

اندک زمانی بعد نوبت ملاقات هربرت ولز با گورکی بود. پیشنهاد این دیدار از آن لو کامنف بود که با ولز در لندن آشنا شده بود. گورکی کاملاً موافق بود زیرا این داستان‌نویس انگلیسی را از سال ۱۹۰۷ یا حتی پیشتر می‌شناخت. ولز قبلاً با مورا زمانی که وی همسر دیپلماتی روس بود در یک کوکتل پارتی در لندن ملاقات کرده و پیش از جنگ نیز وی را در پترزبورگ دیده بود. ضیافتی با شکوه

1. Desdemone.

2. Titka.

همچون گذشته‌ها به افتخار ولز در آپارتمان خیابان کرو نورکسکی برپا کردند. فتودور شالیاپین آواز خواند، الکساندر گلازونوف^۱ آهنگساز پیانو نواخت و کریوچکوف که آن شب سر و وضعی برازنده‌تر از همیشه داشت محض خاطر ماریا آندرییوا پول فراوانی خرج کرد. ولز از این میهمانی اشرافی لذت بسیار برد. مورا که هوای «دوران طلایی گذشته» را در سر داشت سهمی بزرگ در برپا کردن این میهمانی ایفا کرده بود.

هتل‌های پترزبورگ دیگر کار نمی‌کردند. برخی از آنها ادارات شوروی را در خود جای داده بودند، برخی دیگر را سردمداران حکومت مصادره کرده بودند و بقیه نیز یخزده و متروک انتظار روزهای بهتر را می‌کشیدند. به همین علت، ولز تصمیم گرفت در آپارتمان گورکی اقامت کند. مورا اتاقش را در اختیار او گذاشت و خود به اتاق مجاور که خالی بود، نقل مکان کرد. ولز شب قبل از عزیمت راه اتاقش را در آپارتمان بزرگ گورکی «گم کرد» و «اشتباهاً» وارد اتاق مورا شد. این دیدار غیرمنتظره پیامدهایی مهم برای هر سه نفر گورکی، ولز و مورا داشت.

شاید باید اظهارات ساده لوحانه ولز را پس از سفرش به روسیه ناشی از تأثیر مورا بر وی بدانیم. ولز در روسیه در ظلمت نوشت: «گورکی کاملاً سالم و سرحال است. او در روسیه موقعیتی خاص و بسیار استثنایی دارد. او همان قدر کمونیست است که من کمونیستم و با وجود این از حمایت تزلزل ناپذیر لنین برخوردار است.» اظهارات ولز با واقعیت تطبیق نمی‌کرد اما مورا به اندازه کافی ذهن او را شستشو داده بود. این کارچندان دشوار نبود. گورکی در حضور ولز دو مأمور چکا را به خاطر چند بازداشت که آنها را ناموجه می‌دانست، سرزنش کرد و ولز با شتابزدگی این صحنه را «دلیلی انکارناپذیر بر وجود آزادی بیان» در روسیه دانست. به راستی که مورا کارش را خوب انجام داده بود.

یکاترینا پشکوا از اقامت مورا نزد گورکی و سِمَتی که عهده دار شده بود، اصلاً ناخشنود نبود. او به هیچ وجه در اندیشه تجدید رابطه با گورکی نبود و این رابطه را به طور قطعی پایان یافته می‌دانست. البته هیچ یک از طرفین مایل به طلاق رسمی هم نبودند و یکاترینا پشکوا از جهت حقوقی و تاریخی یگانه همسر گورکی باقی ماند. او همیشه ماجراجویهای گورکی را به آرامی تحمل

1. Glazounov.

کرده بود. فقط ماریا آندرییوا از تحمل و مداراگری یکاترینا پشکوا بی‌نصیب ماند و یکاترینا هرگز وی را نبخشید.

مورا با کنار زدن ماریا آندرییوا از جایگاهی که هنوز مدعی آن بود، یکاترینا پشکوا را متحد خویش ساخته بود. واروارا تیخونووا به خاطر نرم‌خویی طبیعیش و نیز سستی روابطش با گورکی هیچ‌گاه در پی ایفای نقش همسر گورکی برنیامد. مورا که طبعی سخت‌کوش و مصمم داشت از همان خمیره ماریا آندرییوا بود و حتی شاید نیروی او برای رسیدن به هدفی که در نظر داشت از نیروی ماریا آندرییوا فراتر می‌رفت. چنین زنانی بیش از زنان نرم‌خو و آرام گورکی را مجذوب خویش می‌کردند. کورنی چوکوفسکی نکات جالبی را در این مورد در یادداشت‌هایش ذکر کرده است: «گورکی طبیعتی ضعیف داشت و به آسانی تحت تاثیر دیگران قرار می‌گرفت. اما چخوف دارای طبیعتی رام‌نشدنی و اراده‌ای آهنین بود. آیا به همین علت نیست که گورکی انسانهای مقتدر و بااراده را می‌ستود و چخوف انسانهای سست و ضعیف را؟»

در زندگی یکاترینا پشکوا نیز دگرگونی‌های مهمی رخ می‌داد که بلافاصله یا در دراز مدت بر گورکی و محیطش، بر شیوه تفکر وی و بر تصمیماتی که باید اتخاذ می‌کرد، تاثیر می‌گذاشت. البته منظور از این دگرگونی‌ها، رابطه یکاترینا پشکوا با میخائیل نیکولایف نیست زیرا این رابطه با چنان خویشتن‌داری همراه بود که تقریباً از دید همه پنهان مانده بود.

یکاترینا پشکوا پس از آنکه مدتی نزدیک یک سال (در حدود سال ۱۹۱۷) سمت عضو کمیته مرکزی حزب سوسیالیست انقلابی را عهده‌دار بود، فعالیت سیاسی را کاملاً ترک کرد. او نه رابطه‌اش را با رفقایش قطع کرده و نه عقایدش را منکر شده بود، بلکه خود را بی‌سرو صدا به کناری کشیده بود تا به فعالیت‌های سنگینتری پردازد که نتایجی بسیار محسوس‌تر در بر داشت.

حزب سوسیالیست انقلابی از جهت سیاسی به پایان راه خود رسیده بود و پشکوا به موقع این واقعیت را فهمید. او خود را کاملاً وقف انجمن کمک به زندانیان سابق سیاسی («پومپولیت»^۱) که پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تشکیل

شد) کرد که بعدها به صلیب - سرخ سیاسی (سی آر پی^۱) تبدیل شد. ابتدا، از فوریه ۱۹۱۸، دو کمیته مستقل از یکدیگر در پتروگراد و در مسکو وجود داشت. ریاست کمیته پتروگراد را یکی از زنان مبارز جنبش انقلابی روسیه به نام ورا فیگنر^۲ بر عهده داشت. او در سوء قصد به جان تزار الکساندر دوم شرکت کرده و مدت بیست سال در پناهگاههای قلعه شلیسل بورگ^۳ به سر برده بود. نام او در روسیه مترادف وفاداری، سرسختی و بزرگواری بود. یکاترینا پشکوا ریاست کمیته مسکو را به عهده گرفت که بعداً از روی ناچاری نام کمیته ملی روسیه و سپس کمیته ملی شوروی را بر آن نهادند. وظیفه سی آر پی نیز به ناگزیر تغییر پیدا کرد و قرار شد به زندانیان زندانها و اردوگاههای شوروی رسیدگی کند.

این کمیته در اعلامیه‌ای خطاب به خلقهای روسیه وظایف خود را به روشنی چنین تعریف کرد: «صلیب - سرخ هیچ‌گاه به خود اجازه قضاوت درباره احزاب و گرایشهای سیاسی مختلف را نداده است. صلیب - سرخ نه به آنارشیستها کار دارد نه به موناشرشیستها. هرکسی که به خاطر عقاید سیاسییش آزار دیده یا به علل سیاسی مورد تعقیب و اذیت حکومت وقت قرار گرفته است حق دارد از حمایت صلیب - سرخ برخوردار شود، زیرا طبق اساسنامه ما حفظ حقوق چنین افرادی وظیفه ما است. صلیب - سرخ در دوران حکومت تزار عمدتاً به احزاب چپ از جمله بلشویکها کمک می‌کرد و امروزه وظیفه آن کمک به احزاب راست از جمله موناشرشیستها است.» صدور چنین اعلامیه‌ای حتی در نخستین ماههای حکومت بلشویستی، اقدامی شجاعانه و بلکه گستاخانه به شمار می‌رفت.

معاونت یکاترینا پشکوا را میخائیل ویناور^۴ حقوقدان و سوسیال - دمکرات پیشین (منشویک؟) به عهده داشت. نزدیکترین همکاران او نیز دو وکیل کاملاً سرشناس در روسیه پیش از انقلاب به نامهای نیکولای موراویوف^۵ و پاول مالیانتوویچ^۶ بودند که در محاکمات بزرگ سیاسی شرکت کرده بودند. این دو وکیل با تمام توان خود برای بهبودی وضعیت مصیبت‌بار قربانیان چکا کوشش می‌کردند. آنها برای این قربانیان بسته‌های مواد غذایی و پول

1. CRP.

2. Véra Figner.

3. Schliesselbourg.

4. Vinaver.

5. Mouraviov.

6. Maliantovitch.

می‌فرستادند، نیازشان را به مشاورات حقوقی پاسخ می‌گفتند، نزد مسئولان وساطت می‌کردند و از زندانیان برای خانواده‌هایشان خبر می‌بردند.

پشکوا همچنین پس از امضای پیمان صلح روسیه و لهستان در سال ۱۹۲۱ در ریگا به سمت نماینده رسمی صلیب - سرخ لهستان برای حمایت از اتباع این کشور در روسیه شوروی انتخاب شد. مأموریت وی در این سمت عبارت بود از کمک به آن گروه از اتباع لهستان، اوکراین و روسیه سفید که تا اندکی پیشتر در سرزمینهایی که به لهستان واگذار شده بود، مقیم بودند و خواستار آن شده بودند که به موجب مفاد پیمان صلح به میهنشان بازگشت داده شوند. ظرف سه سال، بیش از یک میلیون نفر به همین عنوان به کشورهایشان بازگشتند و پشکوا در این عملیات نقش لازم را ایفاء کرد. اما حدود یک و نیم میلیون نفر نیز در همان سرزمینها باقی ماندند.

بدیهی است که این عملیات تحت کنترل چکا (که بعداً گپو نام گرفت) و حتی مدیریت آن سازمان به ویژه شخص فلیکس جرژینسکی، رئیس قدرتمند چکا صورت می‌گرفت. جرژینسکی که خود لهستانی تبار بود به این عملیات توجهی مخصوص داشت. حالا بر اساس اطلاعات موثق معلوم شده است که جرژینسکی یکاترینا پشکوا را مأمور کرده بود نمایندگی صلیب - سرخ لهستان را عهده‌دار شود و بر فعالیت وی نظارت می‌کرد. آوازه دهشت‌انگیز چکا و رئیس آن که بلشویکها «فلیکس آهنین» لقبش داده بودند موجب شد که شایعاتی در مورد روابط حرفه‌ای و شخصی یکاترینا و جرژینسکی بر سرزبانها بیفتد.

اما یکاترینا پشکوا به خوبی می‌فهمید که تلاش صلیب - سرخ بدون حمایت مردی که همه چیز به او بستگی داشت - مخصوصاً زندگی قربانیان نگون‌بخت چکا - بی‌نتیجه خواهد بود و ممکن است موجب سرخوردگی کسانی شود که چشم امیدشان به آن دوخته شده است. قیافه‌های آشتی‌ناپذیرانه گرفتن و خودداری از برقراری ارتباط با اشخاصی که می‌توانستند جانهایی را نجات دهند، کاری احمقانه و بیفایده بود. اما برقراری ارتباط با چنان اشخاصی بهایی نیز داشت: آن کس که با شیطان عهد می‌بست به گروگان و برده او تبدیل می‌شد.

دقیقاً معلوم نیست که چه کسی ماکسیم را تحت سرپرستی جرژینسکی قرارداد، مادر ماکسیم؟ لنین؟ یا هر دو؟ آیا مادر ماکسیم و لنین در این مورد با

یکدیگر مشارکت و هماهنگی داشتند یا آنکه هر یک سهمی جداگانه ایفاء می‌کردند؟ به هر صورت، ورود ماکسیم به خدمت «فلیکس آهنین» با آرمانهای باطنیش هیچ تضادی نداشت. گورکی در اواخر سال ۱۹۱۹ به پشکوا نوشت: «ماکسیم صمیمانه اعتقاد دارد که زندگی را می‌توان و باید با رهنمودها و ابزارهای حکومت شوروی از نو بنا کرد. همانطور که میدانی من چنین اعتقادی ندارم، اما خود را محق نمی‌بینم که توهمهای زیبای یک جوان را از بین ببرم. او با قید احتیاطهایی به آن آرمان معتقد است و من با قید احتیاطهایی به آرمان یادشده معتقد نیستم. معنای این سخن آن نیست که ما همراه یکدیگریم، اما من او را درک می‌کنم.»

«توهمهای زیبای» ماکسیم موجب صعود او از نردبان مراتب اجتماعی شد. او به خدمت نزد جرژینسکی ادامه داد و جرژینسکی به سفارش لنین وی را به سمت پیک دیپلماتیک خود منصوب کرد. گورکی که نمی‌دانست پسرش را چگونه سروسامان دهد از لنین کمک خواسته بود.

بنابراین، موقعیت سیاسی نزدیکان گورکی از آن پس چنین بود: یکا ترینا پشکوا، ماریا آندرییوا، و ماکسیم به طور قطعی به بلشویکها پیوسته بودند و متعصبانه به آنها خدمت می‌کردند.

و مورا؟

گفتگوی کرها

مورا در ژانویه ۱۹۲۱ در استونی بود. او از مدتها قبل از فرزندانش بی خبر بود و در آرزوی دیدار آنها می سوخت. اما دستیابی استونی به استقلال و نیز جنگی که در مرزهای آن به راه افتاده بود این کشور را زمانی دراز از پایتختش جدا ساخته بود. مورا حتی نقشه کشیده بود که پنهانی با عبور از خلیج یخزده فنلاند وارد استونی شود، اما سرانجام موفق شد به طرق قانونی ترتیب این سفر را بدهد. و لژ قبلاً طبق قولی که به وی داده بود هنگام بازگشت به انگلیس راهش را کج کرده و از استونی عبور کرده بود تا بتواند خبری از فرزندان مورا بگیرد. و لژ سپس در نامه‌ای کما بیش رمزی به او اطلاع داده بود که فرزندانش در امنیت به سر می‌برند. به راستی معلوم نیست که مورا چگونه توانسته بود گذرنامه و رواید برای خود فراهم کند. به طور قطع گورکی در این زمینه به وی کمک کرده بود، زیرا او اغلب به نوشتن عرض‌حالی‌هایی در این موارد اقدام می‌کرد که بسیاری از اوقات بدون نتیجه نبود. اما هیچ نشانه‌ای از دخالت او به نفع مورا موجود نیست. ماریا آندرییوا نیز دست کم با انگیزه‌ی دورساختن مورا از گورکی ممکن بود به وی یاری برساند. اما آندرییوا برای چنین منظوری فقط می‌توانست به زینوف متوسل شود و زینوویف که مورا را مأمور انواع و اقسام سازمانهای جاسوسی می‌پنداشت به طور قطع اجازه نمی‌داد که «ماهی از تور وارد رودخانه» شود. به این ترتیب، تنها حدس قابل قبول آن است که اجازه‌ی خروج مورا را شخص جرژینسکی بنابر درخواست یکاترینا پشکوا که روابطی نزدیک با وی داشت، صادر کرده بود.

در هر صورت مورا نمی‌توانست بدون تن در دادن به روابط شخصی با مأموران چکا در پتروگراد و حتی مسکو به گرفتن گذرنامه امیدوار باشد. پس از دستگیری مورا همراه بروس لاکهارت در سال ۱۹۱۸، دیگر چنین روابطی در

پیشرفته‌ترین مراحل نیز برای وی غیرعادی نبود. بنابراین هیچ معلوم نیست که در ادارات چکا چه سخنانی رد و بدل شد و مورا گذرنامه‌اش را به چه ترتیبی به دست آورد. البته مأموران امنیتی استونی او را به خاطر همین روابط معصومانه‌اش با چکا به محض ورود به تالین بازداشت و چند روز بعد بدون هیچ تشریفات آژاد کردند. ظاهراً آزادی او به درخواست وکیلی استونیایی صورت گرفته بود که مورا اصلاً نمی‌شناختش و به همین علت نیز از پرداخت حق وکالت او بازماند.

افزون بر این، وکیل مذکور که در اشتیاق خدمت به مورا می‌سوخت ترتیبی داد تا وی با دارنده خوش اقبال یک گذرنامه استونیایی به طور صوری ازدواج کند. مورا با این ازدواج خود به خود تابعیت استونی را کسب کرد و می‌توانست آزادانه به همه جا سفر کند. دست‌اندرکاران این عملیات از اقدامات «بشردوستانه‌شان» چه طرفی می‌بستند؟ چرا نیکولاس بودبرگ، اشراف‌نمای فرتوت استونیایی، به ازدواجی گردن نهاد که کوچکترین نفعی از آن عایدش نمی‌شد؟ برای این رشته معماها تنها یک توضیح موجود است: اشخاصی به سرنوشت مورا علاقمند شده بودند که دارای نفوذ و پول بودند اما مایل نبودند که کسی آنها را بشناسد. اگر واقعاً چنین بوده باشد، آن اشخاص حتماً با دو جاسوس بزرگ - بروس لاکهارت و سیدنی ریلی - در لندن که قبلاً نیز در زندگی مورا آفتابی شده بودند ارتباط داشتند. این حدس با موازین منطقی سازگار است. اما ما نمی‌دانیم که از بین مسکو و لندن کدام یک توانسته بود در این ماجرا دیگری را اغفال کند. مردم عادی از این راز آگاه نیستند اما به احتمال بسیار سازمانهای جاسوسی کشورهای مختلفی به بخشهایی از اسرار زندگی مورا مرموز پی برده بودند.

به این ترتیب ماریا زاکرفسکایا بنکندورف به نحوی معجزه‌آسا به بارون بودبرگ تغییر هویت یافت بی‌آنکه حتی یک روز با دارنده این عنوان رشک‌انگیز زیسته باشد. بارون تازه به دوران رسیده به گورکی پیام داد که منتظرش نباشد، زیرا وی قصد داشت که دیگر هرگز به روسیه بازنگردد. احتمالاً این نقشه را پیشاپیش همان کسانی در روسیه طرح کرده بودند که برای وی گذرنامه تهیه کرده بودند.

اما هنوز مسأله‌ای لاینحل باقی مانده است: مورا ماهها پیش از آنکه واقعاً

ازدواج کند، خبرش را به گورکی داده بود. آیا این ترفند او بود تا گورکی را نگران سازد و به سمت ازدواج سوق دهد؟ در این صورت منطقیتر بود که برای تحت فشار قرار دادن گورکی، قصد ازدواجش را به وی اعلام کند نه آنکه او را در برابر عمل انجام شده قرار دهد. شاید او از سر بی فکری چنین گفته بود؟ اما مورا به هیچ وجه زنی بی فکر نبود و اعمالش همیشه از روی منطق و حسابگری دقیق صورت می گرفت.

به محض آنکه مورا به سوی استونی حرکت کرد سر و کله و اروارا تیخونوا دوباره در خیابان کرو نورکسکی پیدا شد. دوره حکومت وی این بار کوتاه بود اما به هر حال مدت «یکصد روز»^۱ بر تخت تکیه زد. خبر به سرعت به گوش مورا رسید. احتمالاً او قصد نداشت گورکی را به آسانی به رقیبی وانهد که از وی دارای فرزندی نیز بود. البته گورکی ظاهراً احساسات پدرانه چندان پرشوری نداشت، اما چه کسی می توانست مطمئن باشد که چنین احساساتی نزد نویسنده ای پا به سن گذاشته که بیش از پیش حساس و دمدمی می شد، بیدار نخواهد شد؟ مسلم بود که خبر ازدواج مورا به جای آنکه اروارا را از گورکی دور کند موجب نزدیکی آنها به یکدیگر می شد.

جمله ای عجیب در یکی از نامه های ماکس به پدرش وجود دارد که بر ابهام این ماجرا می افزاید. ماکس در برلین مقیم بود و با مورا منظمآ مکاتبه می کرد. به این ترتیب او اطلاعات دست اولی درباره اوضاع و احوال مورا در استونی در اختیار داشت. ماکس بدون ذکر هیچ گونه جزئیاتی به پدرش نوشت: «امور خانوادگی مورا روبه راه نیست.» منظور از این جمله چه بود؟ آیا منظور ماکس آن بود که ازدواج مورا موفقیت آمیز نبود و گورکی هنوز فرصت را از دست نداده بود؟

این فرضیات که شواهد محکمی برای تأیید آنها موجود نیست باید ما را دریافتن پاسخ این پرسش یاری کند: چرا مورا به گورکی دروغ گفته بود؟ چگونه وی حتی پیش از آنکه تابعیت استونی را کاملاً کسب کند و با همه ماجراهایی که در این کشور بر سرش آمده بود توانسته بود در سال ۱۹۲۱ به راحتی به آنجا

۱. اشاره ای ضمنی به بازگشت ناپلئون به پاریس در ۲۰ مارس ۱۸۱۵ که پس از یکصد روز حکومت و شکست واترلو به کناره گیری نهایی وی از قدرت انجامید. - م.

بازگردد؟ چرا او اطمینان داشت که نیکولاس بودبرگ به قولش پایبند خواهد بود و پس از چند ماه با او ازدواج خواهد کرد؟ به چه علت او به جای آنکه هنوز در انتظار چیز نامعلومی باشد از فرصت تبدیل شدن به یک بارون استونیایی به سرعت برق استفاده نکرده بود؟

بگذارید پرسشهای بیشتری را مطرح کنیم: آیا مورا شخصاً این تصمیمها را اتخاذ می‌کرد یا آنکه نیازمند کسب مجوز از منبعی ناشناخته بود؟ آیا وی صاحب اختیار خودش بود یا آنکه زندگیش چنان با منافع سازمانهایی نیرومند درهم گره خورده بود که هنوز باگذشت سه چهارم قرن از آن وقایع، بازکردن این گره کارآسانی نیست؟ منظور ما از سازمانهای نیرومند سازمانهای جاسوسی انگلیس و سایر کشورها علاوه بر سازمانهای فعال در مسکو و پتروگراد است. گورکی این خبر مهم را در زندگی مورا بسیار جدی تلقی کرد. طرز تلقی گورکی در پاسخ وی به نامهٔ یکاترینا پشکووا مشهود است که به گورکی پیشنهاد می‌کرد مورا را به همسری بگیرد. (احتمالاً پشکووا تحت تأثیر خبر بازگشت واروارا تیخونووا به خیابان کروونورکسکی به فکر چنین پیشنهادی افتاده بود.) یکاترینا پشکووا برخلاف ماریا آندرییوا از مورا خوشش می‌آمد. پشکووا تا آخرین روزهای زندگیش با مورا روابطی عالی داشت و مکاتبه و مبادلهٔ هدیه بین آنها هرگز قطع نشد. باری، گورکی در پاسخ پیشنهاد پشکووا نوشت: «پیشنهاد تو در مورد تیتکا خوشایند همه واقع شده است، اما زمان برای کوششهای خیرخواهانهٔ تو خیلی دیر است زیرا بانوی مذکور به همسری یک بارون درآمدن است.»

شواهد، اسناد و خاطرات مختلف مؤید آن هستند که احتمال عزیمت گورکی به خارج بارها در خیابان کروونورکسکی مورد بحث قرار گرفته بود. اعزام ماکسیم به عنوان فرستادهٔ دیپلماتیک نخستین گام در این جهت بود. ماکسیم پس از سفر به ایتالیا همراه ووروفسکی^۱، برای دیدار با پدرش به پتروگراد رفت و بعد دوباره عزم بازگشت به ایتالیا را کرد. این بار، او در برلین توقفی طولانی کرد. او قبلاً هنگام اقامت در رُم به پدرش نوشته بود: «حقیقتش را بخواهید من میل ندارم بازگردم.» او از برلین پیامی عجیب، قدری نامنسجم و مبهم برای پدرش

1. Vorovski.

فرستاد: «شش هفته است که من در برلین به سر می‌برم و هنوز نتوانسته‌ام به سوی رم حرکت کنم. قدرتهایی ناشناخته به توسط نمایندگان ما (که به لطف ظرافتهای دیپلماسی جدید در همه کشورهای جهان حضور دارند) شهرت پاک مرا با شایعات دروغین لگه‌دار ساخته‌اند و از پیشرفت من در مسیر درست جلوگیری می‌کنند.» بنابراین، چنانکه تا به حال گمان می‌رفت، ایتالیا بی‌ها ورود ماکسیم را به خاک خود ممنوع نکرده بودند بلکه «نمایندگان» کشور خود وی که «شایعه پراکن و دروغ‌پرداز» بودند از حرکتش جلوگیری کرده بودند.

کشف علت این امر دشوار نیست، اما ابتدا باید به روشن ساختن وقایعی دیگر بپردازیم که گورکی در آن دوره محور آنها به شمار می‌رفت.

پس از مورا و ماکسیم، نوبت به ماریا آندرییوا و کریوچکوف رسید که کشور را ترک کنند. آن دو را به سمتهایی در نمایندگی بازرگانی شوروی در برلین منصوب کردند. آندرییوا سمت مدیربخش صنایع هنری را «به منظور تجارت و صادرات اشیای هنری» دریافت کرده بود که هدف از آن آشکارا چوب حراج زدن به گنجینه‌های هنری روسیه بود. وظیفه کریوچکوف در برلین همچون گذشته‌هایش کار منشی‌گری بود. لنین شخصاً مأموریتی دیگر را نیز به آندرییوا واگذار کرده بود که از اهمیت بیشتری برخوردار بود: او مأموریت داشت از روابطش در خارج برای جمع‌آوری هر چه بیشتر پول برای کشور ویران و قحطی‌زده خود استفاده کند. راکیتسکی نیز به عنوان کارشناس عتیقه همین مأموریت را دریافت کرد.

به این ترتیب گورکی در پتروگراد با واروآرا تنها ماند. در آن شرایط، واروآرا بیشتر از آنکه یاوری برای گورکی باشد باری بر دوش وی بود. در آن ایام، گورکی از موج تازه دستگیریهایی نیز شدیداً در رنج بود زیرا نمی‌توانست نسبت به این وضعیت بی‌اعتنا بماند.

با وخیمتر شدن اوضاع مصیبت بار کشور، اضطراب گورکی نیز افزایش می‌یافت. جنگ داخلی پایان گرفته بود و بلشویکها خود را ناچار از اتخاذ خط‌مشی تازه‌ای می‌دیدند. کار آنها از آن پس نه مبارزه با دشمن که تحکیم وضعیت موجود بود. روند تشدید فقر عمومی با تشدید خصلت سرکوبگرانه حکومت همراه بود. هرگونه آزادی از میان رفته بود و قشر روشنفکر که به ناتوانی خود آگاه بود رو به اضمحلال می‌رفت.

الکساندر بلوک در مراسم سالگرد مرگ پوشکین در فوریه ۱۹۲۱ سخنرانی هیجان‌انگیزی ایراد کرد که در پی آن اخماتووا او را «مرثیه‌سرای دوران» لقب داد. بلوک گفت: «شاعر برای رها ساختن شعرش به صلح و آزادی نیاز دارد. اما صلح و آزادی را نیز مصادره کرده‌اند. البته منظور صلح سازنده و آزادی خلاقیت و آزادی معنوی است نه آزادی هوسبازی کودکانه یا آزادی لیبرالها. و شاعر جان می‌سپارد زیرا از هوا محروم است و زندگی دیگر هیچ معنایی ندارد.»

این سخنرانی بیانگر ناامیدی کسانی بود که می‌پنداشتند با پایان «کمونیسم جنگی» اوضاع بهبود خواهد یافت. در همان زمان در دستگاه رهبری بلشویکها نیز اختلاف نظر شدید بروز کرده بود، زیرا برخی جناحهای حزب می‌کوشیدند با استفاده از تدابیری آرمانگرایانه از خشونت حکومت دست‌کم نسبت به «طبقه کارگر» بکاهند. اما موضع «اپوزیسیون کارگری» در «مذاکرات مربوط به اتحادیه‌ها» تنها منجر به تشدید فشار حکومت شد. جرژینسکی در حملاتی که علیه «خط عمومی» حزب صورت می‌گرفت عملاً در کنار حمله‌کنندگان بود و از لنین حمایت نمی‌کرد. به همین علت لنین نیز برخلاف آنچه انتظار می‌رفت او را به عضویت پولیتبورو درنیاورد. اما اهمیت گپشو همچنان باقی بود و جرژینسکی ورای اختلاف نظرش با لنین به ایفای نقش خود در این سازمان ادامه می‌داد.

شورش ملوانان کروستات^۱ (مارس ۱۹۲۱) که شعارها و خواسته‌هایشان با شعارها و خواسته‌های هواداران لنین هنگام سرنگون‌ساختن حکومت قانونی مشابه بود، ضربه شدیدی به بلشویسم وارد آورد. از آنجایی که ملوانان برای دفاع از منافع کارگران به پا خاسته بودند احتمال پیوستن کارگران به این جنبش وجود داشت. اما خستگی، ضعف و بی‌اعتنایی بر کارگران حاکم شده بود. روشنفکران نیز به حمایت از شورشیان پرداختند، ولی این حمایت فقط و فقط جنبه معنوی داشت.

مأموران چکا روشنفکران را زیر نظر داشتند و در روزهای شورش گروهی از نویسندگان و دانشمندان پتروگراد به‌ویژه الکساندر آمفیئاتروف^۲، گئورگی ایوانوف^۳، سه‌وولود روجستونسکی^۴، نیکولای روژکوف^۵ اقتصاددان

1. Cronstadt.

2. Amfiteatrov.

3. Gueorgui Ivanov.

4. Vsevolod Rojdestenski.

5. Rojkov.

منشویک و تعدادی دیگر را دستگیر کردند. الکساندر بلوک برای وساطت به نفع آنها وارد عمل شد اما گورکی با وجود آنکه برخی از دوستانش جزو دستگیرشدگان بودند به تماشا اکتفاء کرد. او زمانی همراه روزکوف به بررسی راههای خارج کردن روسیه از بن بست پرداخته و زمانی دوران خوش تبعید را در کاپری با آمفیتاتروف تقسیم کرده بود. آمفیتاتروف در ادبیات جهانی نیز با گورکی همکاری کرده بود.

کورنی چوکوفسکی در دفتر یادداشتهايش در تاریخ ۷ مارس ۱۹۲۱ درباره یکی از جلسات مدیریت انتشارات ادبیات جهانی نوشته است: «گورکی موضوع سیاست را پیش می کشد و مثل همیشه به یاوه سرایی مشغول می شود. اشخاص ساده لوحی که به ندرت گورکی را ملاقات می کنند، ابتدا به نظریه های سیاسی او زیاد اهمیت می دهند. اما من می دانم که او برای ادای یاوه ترین و پوچترین حرفها چه قیافه خیره واری به خود می گیرد. وقتیکه موضوع بازداشت شدن آمفیتاتروف را مطرح کردند، گورکی گفت: می ترسم که کمک کردن به او خیلی دشوار باشد، تازه، مگر او چه جرمی مرتکب شده است؟»

اغلب دستگیر شدگان (جز روزکوف) یک ماه بعد آزاد شدند. ادبیات جهانی در این مدت نه تنها خواستار آزادی آمفیتاتروف که در آن مؤسسه کار می کرد، نشده بود بلکه با ارسال نامه ای به امضای تیخونوف برای چکا فقط خواستار برگرداندن کاغذهایی شده بود که مأموران چکا در منزل وی ضبط کرده بودند زیرا ممکن بود برخی از اوراق مؤسسه در بین آن کاغذها باشد. بنابراین نه مؤسسه انتشاراتی نه ماکسیم گورکی رئیس آن به هیچ وجه قصد نداشتند کوچکترین کمکی به آمفیتاتروف بکنند.

البته در نوع نگرش گورکی به این بازداشتها جای هیچ تردیدی نیست. اما وی نظرش را نه در ملاء عام که در محافل خصوصی ابراز می کرد. نظر گورکی را در این مورد در دو جمله ای که چوکوفسکی از او نقل کرده است، به روشنی در می یابیم: «حکومت شوروی انتقامجو می سازد.» و «قلب بسیاری از رهبران بلشویک بیمار است. این کار آنها نشانه مسمومیت از کینه است. به هر حال، نوعی عامل روانی در کار است.» نظر گورکی نسبت به تشدید سرکوبگری تغییری نکرده بود، اما فعالیتهای میانجیگرانه اش بسیار کاهش یافته بود. او دیگر از دست زدن به اقداماتی که احتمالاً نتایجی چشمگیر نیز در پی داشت،

خودداری می‌ورزید. به طور نمونه او کوچکترین اعتنایی به تلاشهای استانیسلاوسکی - دست اندرکار تئاتر که در زندگی گورکی نقشی استثنایی ایفاء کرده بود - نداشت که می‌کوشید از راههای رسمی برادر کوچکترش را که در کریمه دستگیر شده بود، آزاد کند. مکاتبات استانیسلاوسکی در باتلاق دیوانسالاری گیر کرد و عاقبت برادر او به همراه سه پسر و پسرعمویش پرفسور واسیلی بوستانژوگولو^۱ تیرباران شدند.

یک نمونه دیگر: یکاترینا پشکوا به همراه میخائیل ویناور کوششهایی را برای آزاد کردن فیلسوفی بلندپایه به نام الکساندر ایزگوئیف^۲ آغاز کرده بودند که قرار بود تا «پایان جنگ داخلی» زندانی باشد. البته معمولاً جنگهای داخلی عاقبتی روشن ندارند و تاریخ پایان آنها مشخص نیست. پس از مدتی الکساندر بلوک هم به پشکوا و ویناور پیوست اما گورکی همچنان از مداخله در این امر خودداری می‌ورزید.

شمار کسانی که خواستار وساطت‌های گورکی بودند روز به روز کاهش می‌یافت. برخی به خاطر حفظ غرورشان از این کار امتناع می‌کردند، برخی دیگر گورکی را بی‌اندازه خسته و عصبی می‌یافتند و برخی نیز معتقد بودند که وساطت‌های گورکی برای نجات آنها یا نزدیکانشان بی‌فایده است. همه فهمیده بودند که هرگاه گورکی برای کمک به یکی از قربانیان زینوویف وارد میدان می‌شود، زینوویف قربانی بیچاره را با قساوت شدیدتری مجازات می‌کند. گورکی قبلاً اجازه نمی‌داد که چنین ملاحظاتی بر تصمیم‌گیریهایش تأثیر بگذارد و به امید - حتی واهی - مفید واقع شدن پا به میدان می‌نهاد. اما ظاهراً او دیگر نیروی سابق را برای به خطر انداختن خودش از دست داده بود.

به علاوه، او می‌دانست که مداخلاتش لتین و دیگر سردمداران بلشویک را از کوره به در برده است. شاید این «کاهش میزان بشردوستی» گورکی علت‌های مهمتری هم داشت. وی در آن ایام سرنوشت‌ساز نه فقط در پی کسب بخشش برای اشخاص مختلف بود، بلکه واقعاً می‌کوشید بر خط‌مشی کلی حکومت نیز تأثیر بگذارد و از سختی آن بکاهد. او برای نیل به چنین هدفی ناچار بود با عوامل حکومتی روابطی حسنه داشته باشد. گورکی همیشه اندیشه‌های

1. Bostanjogolo.

2. Izgoïev.

اصلاح طلبانه را دوست داشت و روابطش با لنین - به رغم نوسانهای آن - او را تا اندازه‌ای به موفقیت امیدوار ساخته بود.

آن دسته از نامه‌های گورکی به لنین که اخیراً «علنی» شده است نشان می‌دهد که گورکی از سال ۱۹۱۹ رئیس دولت را به اجرای مشروط نپ^۱ (سیاست جدید اقتصادی) فرامی‌خواند. گورکی متن یکی از سخنرانیهای نیکولای روزکوف را که «نامیدانه برای جبران آثار فاجعه‌بار» سیاست اقتصادی بلشویکها تلاش می‌کرد برای لنین فرستاد. او در نامه‌ای که همراه متن سخنرانی برای لنین فرستاد، تصریح کرد که «مجوز آزادی بازرگانی» تنها در چارچوب «دیکتاتوری شخصی [لنین]» قابل صدور است. گورکی دربارهٔ دیکتاتوری شخصی نوشت: «منظور من تمرکز کامل قدرت در دست شما است. ما فقط زمانی خشنود خواهیم شد که شما قدرت را از دست احمقها خارج کنید و آن را در دست خود بگیرید، زیرا این احمقها از درک تفاوت بین ماتریالیسم اقتصادی و بلاهت سیاسی عاجزند.»

لنین برای دیدگاههای سیاسی گورکی ذره‌ای ارزش قائل نبود و پیشنهادهای سازندهٔ او را جز چرندیات نمی‌دانست، اما او را - تا اطلاع ثانوی - تحمل می‌کرد. ظاهراً گورکی در این مداراگری لنین علتی برای امیدواری یافته بود. سرانجام پس از گذشت دو سال از به کرسی نشستن دیکتاتوری شخصی لنین که گورکی آرزویش را داشت، فرمان اجرای نپ صادر شد.

آرمانهای اصلاح طلبانهٔ گورکی از ساده لوحی عجیبی حکایت می‌کرد. این گونه آرمانهای وی معمولاً پس از ارسال یا دریافت یک نامه یا دیدن صحنهٔ حرکت یک خودرو از پنجره بروز می‌کرد. به هر صورت، آرمانهای او از عرصهٔ بینش آن دسته از نویسندگان شوروی فراتر نمی‌رفت که دارای «وجه اجتماعی» بودند و خود را سیاستمدار می‌پنداشتند، اما جز واکنشهای کاملاً احساسی در مقابل وقایع کاری از آنها ساخته نبود. اینک دو نمونه از توصیه‌هایی که گورکی سخاوتمندانه نثار لنین می‌کرد:

۱. «مایلم توجه شما را به فوریت اقدامات قاطعانه علیه بزهکاری کودکان جلب کنم. پیشنهاد می‌کنم اتحادیه‌ای برای مبارزه با بزهکاری کودکان تشکیل شود. من با صلاحیتترین اشخاص در زمینه آموزش را به این اتحادیه دعوت خواهم کرد.»

اعلت بزهکاری گسترده کودکان جنگی بود که سالها به درازا کشیده بود و میلیونها کودک را به حالتهای وحشیانه سوق داده بود. تنها راه چاره آن تغییر بنیادی وضعیت کشور بود و هیچ کس، حتی «با صلاحیتترین اشخاص» هم قادر به حل این مشکل نبود.

۲. «دهها کیسه شن از هنگام حمله [ژنرال سفید] یودنیچ^۱ در خیابانهای پتروگراد در حال پوشیدن هستند. این کیسه‌ها که برای ساختن آشیانه مسلسل مورد استفاده قرار گرفته بودند حالا خراب و پوشیده شده‌اند در حالی که کارگاههای کاغذسازی دچار کمبود کاغذپاره هستند.

«میلیونها پود^۲ آهن پاره در محل خانه‌های چوبی ویران شده در حال زنگ‌زدن هستند.

«موقعی که خانه‌ها را خراب می‌کنند شیشه‌ها را در نمی‌آورند بلکه خرد می‌کنند. اما امروز قیمت هر شیشه به ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ روبل می‌رسد و این یعنی به هدر رفتن میلیونها روبل.

«البته اهمیت این پول در اولویت قرار ندارد ولی مردم باید بیاموزند که مراقب رفاه خودشان باشند!»

گورکی تصورش را هم نمی‌کرد که هیچ کس بین «رفاه خود» و اموال رها شده از قبیل آوار خانه‌های ویران شده ارتباطی نمی‌یافت.

روابط گورکی با کرملین - که هیچ‌گاه واقعاً عاشقانه نبود - به سرعت رو به خرابی می‌رفت. همه چیز حاکی از این بود که طرفین به سوی درگیر شدن با یکدیگر پیش می‌روند. گورکی در اکتبر ۱۹۱۹ به جرژینسکی نوشت (البته این نامه هم تا سال ۱۹۱۹ در بایگانیهای محرمانه پنهان بود!): «به اطلاعاتان می‌رسانم که من این بازداشتها را [که شما صورت داده‌اید] عملی وحشیانه تلقی و اعلام می‌کنم که حکومت شوروی خصومت مرا برانگیخته است.»

گورکی سپس در ژوئیه ۱۹۲۱ با لحنی تند به لنین نوشت: «من از مدتی پیش اطمینان یافته‌ام که دستی سیاه و تبه‌کار اما نامرئی با مهارت و حيله‌گری در خانه

1. Youdenitch.

۲. ۱ پود = ۱۶ کیلو. (یادداشت مترجم فرانسه)

ما روسیه شوروی وارد عمل شده است. راهزنها فاتح شده و به غارتگری پرداخته‌اند.»

اشارات گورکی هیچ‌گاه برای لنین مبهم نمانده بود. منظور گورکی در نامه اخیر کسی جز زینوویف نبود و اشاره او کاملاً روشن بود زیرا در آن زمان در پتروگراد زینوویف مظهر حکومت شوروی به شمار می‌رفت. لنین نمی‌توانست از تذکری چنین زهراگین در مورد دست سیاه راهزن فاتح به سادگی بگذرد. لنین تصمیمش را در بهار ۱۹۲۰ یا حتی زودتر از آن اتخاذ کرده بود: راندن آرام گورکی مزاحم که با درخواستهایی اغلب نپذیرفتنی او را به تنگ آورده بود به خارج از کشور. لیبرالهای کشورهای غربی که دهها سال بعد از اقدام برژنف^۱ و آندروپوف^۲ در مورد اخراج دهها و صدها ناراضی از اتحاد شوروی متعجب شدند احتمالاً نمی‌دانستند که این سنت به زمان لنین باز می‌گردد و گورکی یکی از نخستین سودبرندگان از آن بوده است. لنین در ۲۰ اکتبر ۱۹۲۰ در منزل یکاترینا پشکوا بی‌هیچ رودربایستی به گورکی گفت: «اگر به میل خودتان نروید، ما اخراجتان می‌کنیم!» این جمله زیبا از مدتها قبل در منابع مختلف نقل شده است. متخصصان «گورکی‌شناس» آن را شوخی دوستانه‌ای از طرف لنین تلقی می‌کنند که عمده‌ترین دلمشغولیش چیزی نبود جز سلامتی نویسنده نامدار.

لنین در نامه‌هایش به گورکی از او می‌خواست به علت تفرهای خونیش و نیز «به علت ناآرامیهای بی‌دلیل در کشور» هر چه زودتر عازم خارج شود. مقاصد لنین در نامه‌اش به نیکولای سماشکو، کمیسر بهداشت خلق به خوبی آشکار است. وی در این نامه از سماشکو خواسته بود «شخصی را مخصوصاً مأمور اعزام گورکی، کورولنکو و سایرین به آلمان کند». با توجه به طرز فکر واقعی لنین نسبت به کورولنکو («او نه مغز که مدفوع است») اقدام «بشر دوستانه‌اش» در همانندسازی گورکی با شخصی که جز مدفوع نیست، معنایی کاملاً واضح دارد. اما گورکی هنوز هیچ تصمیمی نگرفته بود. از سویی، او تصویری روشن از مکان و چگونگی زندگیش در خارج از کشور نداشت. پس از فعالیت‌های پرهیاهوی اجتماعی و پس از فروپاشی رؤیاهای مسیحاییش، چشم‌انداز زندگی

1. Brejnev.

2. Andropov.

در عزلت و تبعید برای او چندان خوشایند نبود. مورا که تازه از کشور خارج شده بود همچنان محبوبترین موجود زندگی گورکی به شمار می‌رفت و ابهامی که بر روابطش با او سایه افکنده بود همه برنامه‌های گورکی را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. اگر گورکی به آلمان عزیمت می‌کرد ممکن بود بار دیگر خود را تحت سیطره ماریا آندریوویا بیابد و او به شدت از چنین وضعیتی گریزان بود. به علاوه، او در انتخاب تبعیدگاه خود آزاد نبود زیرا هنوز هیچ کشوری به اتباع شوروی، حتی به نویسندگان مشهور آن اجازه ورود بدون روادید را نمی‌داد.

اوضاع کشوری که گرفتار پدیده‌هایی کاملاً متضاد از قبیل نپ و از سرگیری ترور سرخ شده بود گورکی را نیز به اعمالی سوق می‌داد که وی نه می‌توانست و نه می‌خواست از آنها شانه خالی کند. او با وقف وجود خویش برای کمک به قحطی‌زدگانی که در ولگا، پتروگراد و دیگر مناطق از پا درمی‌آمدند، خود را امیدوارتر احساس می‌کرد. این فاجعه که پیامد مستقیم «کمونیسم جنگی» بود نگرانی همه جهانیان را برانگیخته بود. کمیته‌های بزرگ بین‌المللی همچون کمیسیون شورای عالی آنتانت^۱ به ریاست نولان^۲ سفیر پیشین فرانسه در روسیه، اداره کمک امریکا (ARA) به ریاست هربرت هوور^۳ وزیر بازرگانی امریکا که بعدها به ریاست جمهوری رسید و کمیته صلیب - سرخ بین‌المللی به ریاست فریتجوف نانسن^۴ کاشف مشهور قطب به کمک قحطی‌زدگان شتافتند. این کمیته‌ها با دو کمیته روسی که گورکی تشکیل داده بود همکاری می‌کردند و هیچ یک از آنها به تفاوت‌های اصولی و ساختاری که بینشان وجود داشت اعتنایی نمی‌کرد.

ریاست کمیته رسمی دولتی را لو کامنف عضو پولیتبوروی حزب بر عهده داشت. اما فعالیت مؤثر را کمیته‌های داوطلب - کمیته پان روس و کمیته پتروگراد - صورت می‌دادند که از شخصیت‌های لیبرال و دمکرات تشکیل شده بودند. این اشخاص که پیش از انقلاب نیز معروف و مورد احترام بودند شامل پرفسور سرگئی پروکوپوویچ (وزیر پیشین دولت موقت)، همسرش یکاترینا

۱. Entente پیمانی بین فرانسه، انگلیس و روسیه بود که در سال ۱۹۰۷ با هدف مقابله با ائتلاف سه‌گانه (ایتالیا، اتریش و آلمان) تشکیل شد. - م.

2. Noulens.

3. Herbert Hoover.

4. Fritjof Nansen.

کوسکووا^۱ (که دوست یکاترینا پشکووا و همچون او عضو لژ فراماسون بود)، یکی دیگر از اعضای دولت موقت و نیکولای کیشکین^۲ از رهبران حزب دمکراتهای هوادار قانون اساسی بودند. (با ترکیب نخستین هجای این سه نام واژه اختصاری «پروکوکیش»^۳ را ساخته بودند که آهنگی مضحک داشت.) در میان سایر اعضای کمیته‌ها اسامی نویسندگانی چون آلکسی تولستوی و بوریس زایتسف و دانشمندانی با شهرت جهانی مانند ولادیمیر ایپاتیف^۴، آلکسی کارپینسکی^۵، الکساندر فرسمن، نیکولای مار^۶ و سرگئی اولدنبورگ دیده می‌شد. عضویت الکساندر دختر لئون تولستوی در «پومگول»^۷ (کمیته کمک به قربانیان قحطی) بر اعتبار این کمیته می‌افزود. گورکی نه فقط بانی هر دو کمیته بلکه ضامن این امر بود که کمیته‌ها به نفع روسیه نه به نفع دست اندرکاران حکومت فعالیت کنند.

گورکی با آوازه معتبرش در عرصه جهانی بار دیگر برای لنین مفید واقع شده بود. بلشویکها نگران حکومت خود بودند و از شورش شدید توده‌های ناامید، کارگران بی‌جیره و مواجب و روستاییان محروم شده از احشام و محصول بیم داشتند. گورکی گویی بال درآورده بود. او در آن دوره خطرناک به راستی می‌توانست به روسیه کمک کند و همه توانش را به همین منظور به کار گرفته بود. از طریق رادیو و تلگراف فراخوانهای او خطاب به آناتول فرانس، هربرت ولز، گرهارد هوپتمان^۸، جان گالسورثی^۹، آپتون سینکلر^{۱۰}، توماس ماساریک^{۱۱}، بلاسکو ایبائز^{۱۲} و دیگر همتایان جهانی وی به سراسر دنیا مخابره می‌شد. گورکی از آنها می‌خواست انسانهایی را که در معرض خطر مرگ قرار داشتند نجات دهند زیرا هیچ کاری مهمتر از آن وجود نداشت. گورکی هیچ‌گاه وجود خویش را برای کشورش به آن اندازه ضروری نیافته بود.

مردان و زنان عضو «پومگول» که از هرگونه فعالیت اجتماعی طرد شده بودند مجدداً احساس می‌کردند زنده هستند و دقیقاً همین موضوع کرمیلین را

1. kouskova.

2. Kichkine.

3. Prokoukich.

4. Ipatiev.

5. Karpinski.

6. Marr.

7. Pomgol.

8. Gerhardt Hauptmann.

9. Glasworthy.

10. Upton Sinclair.

11. Masaryk.

12. Blasco Ibañez.

بیمناک می ساخت. سران حکومت از نامهای سرشناس در روسیه و جهان برای خروج از بحران استفاده می کردند اما هرگونه فعالیت صاحبان این نامها وحشت آنها را برمی انگیخت، زیرا احتمال می دادند که «پومگول» بتدریج به ساختاری موازی و نیمه دولتی تبدیل شود. کرملین نشینان از همکاری مستقیم بین «پومگول» و سازمانهای بشردوستانه یا دولتی خارج به شدت هراسناک بودند.

توماس ماساریک رئیس جمهوری چکسلواکی آتش بیار معرکه شد. او در پی یکی از سخنرانیهای کیشکین در جلسه «پومگول» (متن این سخنرانی به مطبوعات خارجی هم درز کرده بود)، اعلام کرد: «مرحله ای تازه در توسعه روسیه آغاز شده است. ما در آستانه تحولاتی مهم قرار داریم. تا شش ماه پیش تصور این امر غیرممکن بود که وزیران پیشین دولت کرنسکی بتوانند در حضور نمایندگان حکومت شوروی به انتقاد شدید از اوضاع پردازند. اما حالا پلی بین جامعه و دولت شوراها ایجاد شده است. تبادل نظر آغاز شده است و حتی این امکان به وجود آمده است که اپوزیسیون و دولت به همکاری با یکدیگر پردازند.» اما آنچه ماساریک را خشنود ساخته بود تنها مایه وحشت سرکردگان کرملین می شد.

این فعالیت به یکی از غم انگیزترین عاقبتها دچار شد. یکی از روزهایی که گورکی اعضای «پومگول» پتروگراد را نزد خود گردآورده بود مأموران زینوویف برای بازرسی آپارتمان خیابان کرونورکسکی به آنجا یورش بردند. دو کمیته داوطلب منحل شدند. این کمیته ها توانسته بودند طی مدتی کمتر از پنج هفته پس از تأسیس، به کمک نهادهای بین المللی ترتیب اعزام کشتیها و قطارهای حامل غذا، لباس و دارو را به روسیه بدهند. دستاویز انحلال کمیته ها را مأموران نفوذی بلشویک در «پومگول» فراهم کردند. آنها گزارش داده بودند که پروکوپوویچ در یکی از نشستهای کمیته به سخنرانی «ضددولتی» پرداخته است. لنین که دچار خشمی جنون آمیز شده بود در ۲۶ اوت ۱۹۲۱ طی نامه ای به استالین و سایر اعضای پولیتبورو نوشت: «پروکوپوویچ باید همین امروز دستگیر شود. اعضای دیگر [کمیته] باید همین امروز از مسکو اخراج و یک به یک در اقامتگاههایی در مراکز نواحی تحت نظر قرار گیرند. محل اقامت آنها باید حتی الامکان از خطوط ارتباطی راه آهن دور باشد. ما باید دستورالعملی هم به

روزنامه‌ها بدهیم: آنها باید از فردا به صدها شیوه «کوکشیها» را به باد تمسخر بگیرند. روزنامه‌ها باید با تمام قوا آنها را دست کم یک بار در هفته و مدت دو ماه مسخره کنند و به ستوه بیاورند. این کار جای هیچ تردیدی ندارد.»

جای هیچ تردیدی نبود. باید به لنین اعتماد می‌کردند. تبلیغات روزنامه‌ها و بازداشتها بی‌معطلی آغاز شد. اگر قرار بود دستورات لنین دقیقاً اجرا شود گورکی را نیز باید به یکی از «مراکز نواحی» تبعید می‌کردند، زیرا وی نیز از اعضای کمیته (و رئیس کمیته پتروگراد) بود. اما بلشویکها همه چیز را از پیش برنامه‌ریزی کرده بودند.

گورکی در ۲۴ اوت به یکاترینا پشکوا نوشت: «شورای پتروگراد، یعنی زینوویف، دستور داده است که فعالیتهای کمیته منطقه‌ای مبارزه با قحطی «بلافاصله پایان یابد». من هم اطاعت کردم و استعفایم را از عضویت در کمیته پان روس به مسکو فرستادم. امروز مرا مؤدبانه و با دو همراه، باکایف^۱ و اودوکیموف^۲ [رؤسای چکا در پتروگراد] «برای ختم مسأله» نزد زینوویف بردند. من عازم [مسکو] هستم و چمدانهایم را هم می‌برم زیرا ممکن است به رغم میل ناچار شوم به اروپا بروم. در اینجا مردم را به نحو وحشتناکی دستگیر می‌کنند. مردم را صدنفر صدنفر بازداشت می‌کنند. صدای غرّش خودروهای چکا شب گذشته در سراسر شهر به گوش می‌رسید.»

همین نامه را نیز کنترل کردند و لنین، زینوویف و چکا (که همه آنها یکی بودند) پیشاپیش از عزیمت گورکی آگاه شدند. علت اصرار لنین برای آغاز فوری موج دستگیریها («همین امروز») آن بود که می‌خواست از لحظه خروج گورکی از پتروگراد استفاده کند. به این ترتیب همه «کوکشیها» و سایر اعضای «پومگول» در غیبت گورکی دستگیر شدند.

ولادیسلاو خداسویچ که در آن موقع با گورکی روابطی صمیمانه داشت حدود بیست سال بعد واکنش او را به بلایی که بر سرش آمده بود نقل کرد: «سرافکنده و بغض او بی‌حد بود. او هنگام برخورد با کامنف در کرمیلین با صدایی بغض‌آلود به وی گفت «شما از من شخصی آشوبگر ساخته‌اید.»

گورکی تا آن موقع در برابر فشارهای لنین که از وی می‌خواست برای درمان

1. Bakaïv.

2. Evdokimov.

و نیز استفاده از خدمات «ثروتمندان غربی» جلای وطن کند، خودداری کرده بود. گورکی در آخرین روزهای ژوئیه ۱۹۲۱ به او نوشت: «عزیمت به خارج برای من هیچ معنایی ندارد.» گورکی در نامه‌اش افزود: «برای عزیمت به من فشار نیاورید و به طور کلی به من آزادی عمل بیشتری بدهید» (البته این نامه نیز در سال ۱۹۹۴ از بایگانیهای محرمانه خارج شد). از آن زمان، تحولات حیرت‌آوری که گورکی را به بیگانه و مزاحمی در کشور خودش مبدل ساخته بود او را به بررسی دوباره چشم‌انداز جلای وطن سوق می‌داد. توصیهٔ لنین حالا به نظر او منطقی می‌رسید البته نه به دلایلی که منظور لنین بود.

روی دادن دو واقعهٔ غم‌انگیز در همان دوران گورکی را به تصمیم‌گیری قطعی سوق داد. این دو واقعه مرگ دردناک دو شاعر بزرگ بود.

وضع مزاجی الکساندر بلوک شاعر در بهار ۱۹۲۱ به شدت وخیم شد. بلوک که به شیوهٔ خودش در دوازده به تحسین حکومت شوروی پرداخته بود، صمیمانه به خدمت این حکومت درآمد. حکومت نیز که قصد داشت از وجههٔ ادبی بلوک نهایت استفاده را ببرد با انتساب حدود پانزده عنوان و منصب بی‌اساس به وی، او را به عضویت کمیته‌ها و کمیسیونهایی درآورد که مثل قارچ از زمین سبز شده بودند و وقت و نیروی او را به یغما می‌بردند. مثلاً، او را به ریاست مجمع کارگردانان تئاتر بزرگ پتروگراد منصوب کرده بودند که در آنجا با ماریا آندرییوا همکار بود. در همین حین، او با گورکی در ادبیات جهانی همکاری می‌کرد.

این مشغلهٔ خردکننده و نیز فقدان آزادی اندیشه سرانجام بلوک را از پای درآورد. پزشکان پس از معاینهٔ او بیماریهای آسم، آندوکاردیت میکروبی، اختلالات عروق مغزی، آنژین صدری پیشرفته و اختلال شدید عصبی را که در آستانهٔ تبدیل شدن به بیماری روانی بود تشخیص دادند. او همچنین به علت سوء تغذیهٔ دایم به بیماری اسکوربوت مبتلا شده بود. وضعیت روانی او به وضوح در یکی از یادداشت‌هایش به تاریخ ۱۷ آوریل مشهود است: «زندگی تغییر کرده است، شپش بر سراسر جهان غلبه یافته است و همه چیز از این پس در جهت عکس وضعیت دلی‌پذیری طی خواهد شد که ما تاکنون داشته‌ایم.»

گورکی در روز ۳ مه ۱۹۲۱ از لونا چارسکی، کمیسر آموزش عمومی خلق خواست برای آنکه به بلوک اجازهٔ عزیمت به فنلاند را بدهند به وساطت پردازد.

از آنجایی که صدور چنین مجوزهایی فقط در اداره خارجی چکا صورت می‌گرفت و لوناچارسکی هم برای وساطت شتابی نشان نمی‌داد، درخواست گورکی لابه‌لای پرونده‌های محرمانه به فراموشی سپرده شد. گورکی در روز ۲۹ مه درخواستش را طی نامه‌ای مفصل خطاب به لوناچارسکی تکرار کرد: «از شما تمنا می‌کنم تا سرحد توالتان به او کمک کنید!»

رئیس اتحادیه نویسندگان که «با اطمینان قاطع از جانب جامعه ادبی روسیه سخن» می‌گفت، از لنین خواهش کرد که «فوراً به ا.ا. بلوک و همسرش اجازه عزیمت به فنلاند» را بدهد.

لنین به نامه گورکی پاسخ نداد. لوناچارسکی نیز که همچنان هیچ شتابی از خود نشان نمی‌داد، نامه گورکی را در روز ۱۰ ژوئن به کمیته مرکزی ارائه کرد. کمیته مرکزی در جلسه ۱۱ ژوئن از تصمیم‌گیری اصولی در این باره خودداری و اعلام کرد که «وضعیت تغذیه ا.ا. بلوک باید بهبود یابد». اداره خارجی چکا در روز ۲۸ همین ماه بدون اشاره به هیچ درخواستی به مولوتوف، دبیر کمیته مرکزی اطلاع داد که «چکا هیچ دلیلی برای اعطای مجوز فوری خروج از کشور به آنها [بلوک و دو نویسنده دیگر] مشاهده نمی‌کند.»

خبر وخامت حال بلوک به سرعت برق در پتروگراد و مسکو منتشر شد. لوناچارسکی در ۸ ژوئیه در شورای کمیسرهای خلق و در ۱۱ ژوئیه خطاب به شخص لنین گفت: «الکساندر بلوک وضعیتی بسیار دردناک پیدا کرده است، او با قریحه‌ترین شاعر نامدار روسیه و صمیمیترین آنها با ما است. ما این شاعر را گرفتار مشغله‌های بسیار ساخته و او را از کمترین ضروریات زندگی محروم کرده‌ایم و به این ترتیب وی را از پا درآورده‌ایم. من بار دیگر شدیدترین اعتراض خود را به بی‌توجهی ادارات نسبت به مشهورترین نویسندگان روسیه اعلام می‌دارم و قاطعانه خواستار آن هستم که بلوک فوراً اجازه یابد برای معالجه به فنلاند برود.»

تنها کسی که فوراً واکنش نشان داد ویاجسلاو منژینسکی^۱ از رؤسای چکا بود که روشنفکر آن سازمان به شمار می‌رفت. وی در ۱۱ ژوئیه موضوع را مستقیماً با لنین مطرح کرد: «رفیق گرامی! بلوک طبعی شاعرانه دارد. در نتیجه هر

1. Viatcheslav Menjinski.

واقعه‌ای ممکن است احساسی بد در او تولید کند و طبیعتاً او به سرودن اشعاری علیه ما پردازد. به نظر من، نباید به او اجازه خروج بدهیم اما باید برایش شرایطی مناسب در آسایشگاهی فراهم کنیم.»

مسئله به همین صورت روز بعد در جلسه پولیتبورو مطرح و حل‌الجی شد. [گزارش این جلسه واقعاً تاریخی در سال ۱۹۹۵ از بایگانی محرمانه خارج شد. همه نامه‌هایی که نقل کردیم و پس از این نقل خواهیم کرد نیز به تازگی از بایگانی محرمانه خارج شده‌اند.] پنج عضو پولیتبورو که در جلسه حاضر بودند «درخواست رفیق گورکی و رفیق لوناچارسکی را برای اعطای اجازه خروج به ا. بلوک» مورد بررسی قرار دادند. استالین غایب بود. تروتسکی و کامنف رأی «موافق» و لنین، زینوویف و مولوتوف رأی «مخالف» دادند.

گورکی ناامیدانه از لوناچارسکی خواست برای تجدیدنظر در این تصمیم تلاش کند. لوناچارسکی در ۱۶ ژوئیه بار دیگر شورای کمیسرها را طی نامه‌ای چنین خطاب قرار داد: «من می‌توانم پیشاپیش نتیجه این تصمیم را به شما بگویم. بلوک با قریحه تا پانزده روز دیگر جان خواهد داد.» او همچنین برای کمیسرها نوشت: «من نسخه‌ای از این نامه را برای رفیق گورکی ارسال خواهم کرد تا بهترین نویسندگان روسیه بدانند که من به هیچ وجه مسئول این تصمیم نسنجیده نیستم (شورای کمیسرها باید این عبارت را بر من ببخشاید).»

لنین به ناچار تسلیم شد. در جلسه ۲۲ یا ۲۳ ژوئیه مولوتوف رأی ممتنع داد و لنین به گروه موافقان پیوست. الکساندر بلوک اجازه خروج یافت اما همسرش باید به عنوان گروگان در روسیه می‌ماند. ولی بلوک که بستری بود نمی‌توانست بدون همراه عازم سفر شود. گورکی تلگرافی به این مضمون برای لوناچارسکی فرستاد: «بلوک به آندوکاردیت شدید مبتلا است و وضعیتش خیلی وخیم است. از شما خواهش می‌کنم که برای همسرش هم اجازه خروج بگیرید. لطفاً عجله کنید وگرنه او خواهد مرد.» لوناچارسکی در اول اوت مجدداً شورای کمیسرها را خطاب قرار داد: «به پیوست، تلگراف فوری گورکی را ارسال می‌کنم. از شما خواهش می‌کنم که به همسر بلوک اجازه خروج بدهید.» این اجازه را در ۵ اوت صادر کردند اما بلوک در ۷ اوت جان سپرد.

معلوم نیست طی این ماجرای غم‌انگیز که جزییاتش به تازگی برملاء شده است چرا گورکی درباره مسئله‌ای چنین فوری با لوناچارسکی مکاتبه می‌کرد نه

با لنین که تصمیم گیرنده اصلی بود. تنها در چرکنویس یکی از نامه‌های وی که خطاب به لنین و لوناچارسکی است اشاره‌ای به مسأله بلوک وجود دارد. با وجود این، گورکی در همان زمان در مورد مسائل دیگر مستقیماً و بی واسطه با لنین مکاتبه می‌کرد. به نظر می‌رسد که مسائل دیگر («پومگول»، دستگیریه‌ها و غیره) بیشتر خاطر گورکی را نگران ساخته بود و او نمی‌خواست یکباره کوهی از درخواستهای مختلف را روی سر لنین بریزد. به هر صورت تلاشهای فوق‌العاده گورکی برای نجات بلوک جای هیچ ایرادی ندارد.

تلاشهای گورکی در نظر ما با آگاهی از این نکته بیشتر تحسین‌برانگیز می‌نماید که بلوک نسبت به او خصومتی روزافزون می‌ورزید و گورکی از این امر بی‌اطلاع نبود. بلوک در ۱۴ فوریه ۱۹۲۰ در نامه‌ای به چوکوفسکی نوشت: «عجیب است! گورکی نظریه‌هایی کاملاً غیرمنتظره ارائه کرده است. من به او می‌گویم که یک هزار کارگر به تیفوس مبتلا شده‌اند و او به من پاسخ می‌دهد: به درک! فرمساقتها! «بلوک همچنین در ۱۷ دسامبر ۱۹۲۰ در دفتری چنین یادداشت کرده است: «جلسه رؤسای اتحادیه نویسندگان. حضور گورکی (این موضوعی است که تحمل آن از مدت‌ها پیش برای من دشوار است).» چوکوفسکی نوشته است که بلوک در روزهای قبل از مرگ «تاب دیدن گورکی و تیخونوف را نداشت و چهره‌اش هنگام حضور آنان درهم می‌رفت.» به این ترتیب هیچ‌کس حق ندارد گورکی را سرزنش کند زیرا او هر چه در توان داشت برای بلوک انجام داد.

یوگنی زامیاتین در ۸ اوت به چوکوفسکی نوشت: «بلوک مرد و به عبارت دقیقتر ما حیوانات و انسانهای غارنشین او را به قتل رساندیم. از آنجایی که هنوز امکان نجات او وجود داشت باید او را به خارج می‌بردند.» چوکوفسکی نیز در همین باره نوشته است: «همه این خانه‌های انباشته از بی‌شرفهای پست فطرت او را واقعاً دریدند، این آلودگیها با شپشها، ساسها، خیارترشیا و ودکاهای تقلبیشان.» البته آلودگیهای مورد اشاره چوکوفسکی کنایه از مردم بی‌سر و پای بود که از هر سوراخی بیرون می‌خزیدند و مورد اتکای حکومت بودند. و نویسنده باغ بلبلان و اشعاری برای بانوی زیبا هر روز ناچار از دیدار این اراذل و خدمت به آنها بود.

گورکی نیز ناچار از خدمت به این اراذل بود اما وی دست کم طی سراسر زندگیش برای این کار آمادگی کسب کرده بود. اما ظاهراً گورکی هم بتدریج

تحمّلش را از دست می داد. روابط او با حکومت به بن بست رسیده بود. هیچ یک از پیشنهادهایش را نمی پذیرفتند و تقریباً همه درخواستهایش را رد می کردند. مرگ بلوک که مسئولیت آن آشکارا بر عهده حکومت بود گورکی را شدیداً تکان داد و پوچی امیدهای ساده لوحانه اش را به او ثابت کرد. چطور او می توانست با این نامه کورولنکو که شب پیش از مرگ بلوک به دستش رسید، موافق نباشد: «تاریخ روزی نقل خواهد کرد که انقلاب بلشویستی از همان شیوه های کاملاً پلیسی حکومت تزاری علیه انقلابیها و سوسیالیستهای راستین استفاده کرده است. در زمانی که کشور به نیروهای روشنفکری و روانی خود بیش از همیشه نیازمند است روشنفکران ناچار شده اند مهر سکوت بر لب بزنند.» گورکی نیز تقریباً همین عبارات را به کار برده بود تا لنین را بر سر عقل بیاورد. اما افسوس که گفتگوی آنها گفتگوی کرها بود.

در همان روزها ماجرای غم انگیز دیگری نیز به مراحل پایانی خود نزدیک می شد. چهار روز پیش از مرگ بلوک، یعنی روز ۳ اوت، نیکولای گومیلیوف شاعر بزرگ دیگر روسیه در پتروگراد بازداشت شد. او به نحوی فعالانه تر از بلوک در ادبیات جهانی، خانه هنرها و سایر مؤسسات با گورکی همکاری کرده بود. او در ماجرای موسوم به «سازمان نبرد پتروگراد» دستگیر شد که آن را گروهی بزرگ از توطئه گران می پنداشتند و رهبرش را ولادیمیر تاگانسوف^۱، جغرافیدان بلند پایه و استاد دانشگاه پتروگراد و مدرسه معادن می دانستند. چکا او را از ماه ژوئن دستگیر کرده بود و پرونده اش تحت نظر یاکوف آگرانوف جوان قرار داشت. آگرانوف بعدها جزو نزدیکان استالین شد و به رده های بالا در آن کدو رسید. او که به خاطر درنده خوئی با ظرافت و نیز روابط صمیمانه اش با نویسندگان و هنرمندان نامدار روسیه مشهور شده بود سرانجام در دوران ترور بزرگ اعدام شد. اما در زمان مورد بحث ما وی هنوز در حال آموزش دیدن بود و حرفه اش را روی پرونده جعلی «سازمان نبرد پتروگراد» تمرین می کرد.

در مجموع بیش از دویست نفر در ارتباط با این ماجرا دستگیر و همگی به توطئه برای سرنگونی حکومت شوروی متهم شدند. بلشویکها در آن ایام خود را در محاصره انواع توطئه ها می دیدند و چکا به این واژه کرملین نشینان دامن

1. Tagantsev.

می‌زد. به علاوه دستگیر شدگان به عضویت در سازمان جاسوسی فرانسه و ارتباط با «مرکز»ی خیالی در پاریس متهم بودند. در بین آنان روشنفکران و دانشمندان سرشناس بسیاری وجود داشتند. اذهان عمومی روسیه مخصوصاً از دستگیری میخائیل تیخوینسکی^۱، شیمیدان نامدار برآشفته شد که خدماتش به جنبش انقلابی روسیه بر هیچ کس پوشیده نبود.

گومیلیوف نیز مانند بلوک در کودتای موسوم به انقلاب اکتبر شرکت کرده بود. او به‌رغم مشکلات و خطرهای در تابستان ۱۹۱۸ از انگلستان به پتروگراد بازگشته و فوراً به فعالیتهای گسترده فرهنگی گورکی ملحق شده بود. به همین علت دستگیری او حیرت عمومی را برانگیخت.

«بازپرسان» چکا مطابق شیوه‌ای که به سنت این سازمان و جانشینان آن بدل شد، پرونده‌ها را با «موارد» کاملاً متناقض و ناهمگون می‌انباشتند. آنها «مدارکی خطرناک» علیه گورکی و شخص لنین گردآوری می‌کردند. مثلاً آگرانوف از تاگانتسف اقراری به این شرح گرفت: «من دو سه بار برای ملاقات گورکی به منزلش رفتم. ما درباره موضوعات مختلف سیاسی گفتگو کردیم. او به من گفت که لنین نسبت به مردم روسیه دیدگاهی بسیار ناراحت‌کننده دارد زیرا معتقد است که آنها بی‌اندازه پذیرای خشونت و از ایجاد حکومت عاجز هستند.» بازپرسان همچنین از دستگیرشدگان می‌خواستند اقرار کنند که قصد کشتن زینوویف و گورکی (این دو دوست صمیمی!) و نیز آتش زدن کارخانه‌ها، کشتار یهودیان و تخریب تأسیسات را داشته‌اند.»

به موجب روایتی معروف (که از شخص گورکی ناشی شد، زامیاتین آن را رواج داد و ایرنیا اودوئیفتزوا^۲ شاعر در خاطرات مشکوکش در سواحل نوا بر آن صحه نهاد) گورکی کوشیده بود گومیلیوف را نجات دهد و حتی موافقت لنین را جلب کرده بود، اما به محض بازگشت به پتروگراد مطلع شد که حکم اعدام وی به دستور زینوویف اجرا شده است. چنین اتفاقی سه سال پیش از آن هنگامی که وی کوشیده بود گراندوک نیکولای میخائیلوویچ را نجات دهد، رخ داده بود. اما وساطت گورکی برای گومیلیوف حقیقت ندارد.

شاهدانی که من موفق به ملاقاتشان شده‌ام، گفته‌اند که این روایت دروغ

1. Tikhvinski.

2. Irina odoïevtzeva.

است و گورکی یا نزدیکانش تنها به منظور حفظ آبروی «کلاسیک زنده»^۱ آن را شایع کردند. این نکته را آنا اخماتووا - فراموش نکنیم که وی همسر پیشین گومیلیوف بود و آنها پسری به نام لو داشتند - در اکتبر ۱۹۶۴ در منزلش در لنینگراد به من گفت. جورج آنتکوف نقاش در اکتبر ۱۹۶۶، هنگامی که با هم در رستورانی در پاریس ناهار می‌خوردیم همین عقیده را ابراز کرد. گئورگی آداموویچ شاعر و مقاله‌نویس نیز که امروز دیگر در قید حیات نیست طی گفتگوهای طولانی‌مان در مه ۱۹۶۸ در قهوه‌خانه مارینیان در خیابان شانزله‌لیزه این باور را مورد تأیید قرار داد. من باید تصریح کنم که هیچ یک از این افراد گورکی را سرزنش نکردند بلکه همگی تنها به ذکر حقیقت قضایا پرداختند.

تعداد زیادی از نویسندگان و هنرمندان که پی برده بودند روسیه پس از مرگ بلوک در آستانه از دست دادن یکی دیگر از شاعران بزرگ خود است، خواستار میانجیگری گورکی شدند. وی در ۹ اوت با قطار عازم مسکو شد و به این ترتیب از شرکت در مراسم تدفین بلوک که روز بعد برگزار شد، معاف ماند. او تا ۱۴ یا شاید حتی تا ۱۵ اوت در مسکو ماند. به نظر می‌رسید که او برای وساطت به نفع گومیلیوف به آنجا رفته است. اما امروزه مدارک موجود نشان می‌دهد که او همچنان در پی حل مسأله «پومگول» (که ممکن بود شخص وی را نیز به مخاطره اندازد) و مسأله کمیسیون کمک به زندگی دانشمندان بود که ریاست آن را نیز به عهده داشت.

شایعه وساطت گورکی به نفع گومیلیوف را نامه‌ای تقویت می‌کرد که گورکی با احتیاط‌هایی توطئه‌گرانه به دست یکاترینا پشکوا رسانیده بود: «نامه پیوست را فوراً به دست لنین یا ماریا ایلینیشنا [خواهر لنین] برسان. موضوع خیلی مهم است.» برخلاف تصویری که تاکنون رایج بوده است «نامه پیوست» عریضه مربوط به گومیلیوف نبود. «نامه پیوست» مذکور ناپدید نشده بود و در سال ۱۹۹۵ در بایگانی محرمانه لنین یافت شد. این نامه در واقع عریضه زنی به نام ا.وای. کادیان^۲ بود که خانواده اولیانوف را از نزدیک می‌شناخت و خواهان نجات پرفسور تاگانتسف، برادرزاده شوهرش بود که بلشویکها او را رهبر توطئه فرضی می‌دانستند.

۱. منظور ماکسیم گورکی است. - م.

2. A.Y.Kadian.